

جامانده‌های مصاحبه

در هر گفت‌وگویی صحبت‌هایی رد و بدل می‌شود که جادادانشان در متن اصلی سخت است و از طرفی این حرف‌ها اینقدر شیرین است که دل‌مان نمی‌آید شما را از خواندنشان محروم کنیم. آنچه در اینجا می‌خوانید جامانده‌های گفت‌وگوی ما با خانم دولت‌آبادی است که خواندنش خالی از لطف نیست.

■ من آدم به‌شدت فعالی هستم و نمی‌توانم یک جا بنشینم و کاری نکنم. زمانی هم که یک گوشه ساکت نشسته‌ام و کاری نمی‌کنم، همه می‌پرسند که «حالت خوب است یا نه؟»، «چرا حرف نمی‌زنی یا کاری نمی‌کنی؟». به‌خاطر همین روحیه‌ام نمی‌توانستم فقط خانه‌دار باشم. دوست داشتم کاری انجام بدهم، همسرم برایم ماشین خرید و شدم راننده سرویس مدرسه و از آنس بانون. بعد مدتی دیدم که این شغل راضی‌ام نمی‌کند. برای همین قیدش را زدم. یک‌روز ناگهان به ذهنم زد که مغازه سیراب و شیردان باز کنم. همسرم دوباره حمایت کرد. چند وقتی هم کار کردم اما بنا به دلایلی مجبور شدم که تعطیلش کنم.

■ من هم‌زمان با نویسندگی شعر هم می‌گفتم؛ چه به لهجه مشهدی و چه شعر نو. زمانی که مغازه سیراب و شیردان داشتم با آقای قربان‌زاده از شاعران محله طبرسی شمالی آشنا شدم. ایشان در این مسیر خیلی به من کمک کرد و اشکالاتی را که داشتم به‌مرور زمان رفع کرد. الان شعر هم در کنار نوشتن کتاب برایم جدی شده است.

■ زمانی که کتاب «آینه‌ها چه می‌گویند؟» چاپ شد، به ذهنم زد که خودم به خیابان بروم و کتابم را بین مردم تبلیغ کنم. یک‌روز در خیابان سعدی این فکر را عملی کردم. جلوی مردم‌رامی گرفتم و کتاب را معرفی می‌کردم. اما کاش این کار را انجام نمی‌دادم! خیلی‌ها با افتخار می‌گفتند که تازه حال کسی دستشان کتاب ندیده است و در عمرشان غیر کتاب درسی، کتاب دیگری نخوانده‌اند! آن‌روز فهمیدم که چه قدر در ایران کار نویسندگی‌ها و ناشران سخت است.

■ من به‌خاطر اینکه جزو قدیمی‌های محله هستم و بیشتر اهالی کم‌وبیش مرا می‌شناسند، در طول این سال‌ها تبدیل به معتمدشان هم شده‌ام. هرکسی، فرقی ندارد زن یا مرد، هر مشکلی یا اختلافی که با دیگران داشته باشد اولین جایی که به ذهنش می‌رسد بیاید تا درد دل کند، خانه‌ما و نزد شخص من است.

■ محلات کمتر به‌خوردار شهر و حاشیه‌ای مثل طبرسی شمالی و یا جاهای دیگر، اینقدر داستان جالب و بعضاً عجیب و غریب دارد که جان می‌دهد برای ساخت مستند. خیلی از این‌ها را من شناسایی کرده‌ام ولی چون دانش مستندسازی ندارم، به آن اقدام نکرده‌ام. منتظر هستم که یکی پیدا شود و کار را دست بگیرد و من هم کمکش کنم.

■ بعد از پایان کار کتاب طبرسی شمالی، تصمیم گرفتم کتاب محلات دیگر را هم شروع کنم. الان کار نگارش کتاب‌های مربوط به محله‌های دروی و سپس آباد تمام شده است و گردآوری محتوای کتاب‌های مربوط به محدوده جمعیتی قرقی (محله‌های شهید احمدی روشن، شهید علی محمدی، شهید شهرباری) هم امروز و فردا تمام می‌شود. به من پیشنهاد داده شده که بروم در محلاتی که به اصطلاح بالای شهر هستند کار کنم، ولی به‌دلیل صفا و سادگی و صمیمیتی که در گلشهر و رسالت و دروی و... حاکم است، ترجیح می‌دهم در این محله‌ها کار کتاب را دنبال کنم تا جای دیگر.

می‌کردم. کاری که تا آن‌روز اصلاً انجامش نداده بودم و حتی اطلاعات چندانی هم درباره‌اش نداشتم؛ اما وقتی با همسرم مشورت کردم، او این اعتماد به نفس را به من داد که «می‌توانی از پیشش بریایی». در کمتر از یک‌روز همه کارهای اعلام آمادگی من و بستن قرارداد انجام شد و من رسماً به‌عنوان نویسنده کتاب محله طبرسی شمالی انتخاب شدم. شاید اگر هرکس دیگری به جای من بود با توجه به بی‌تجربگی، این کار را نمی‌پذیرفت، ولی من آدم تن‌ترسی هستم و آماده‌ام که هر چیزی را تجربه کنم.»

با یک جمله، کلی آدم به من معرفی شد

شاید سخت‌ترین کار برای نوشتن چنین کتاب‌هایی، پیدا کردن سوژه باشد؛ یعنی کسانی که محله را خوب بشناسند و مهم‌تر از آن حافظه خوبی داشته باشند. سوژه‌یابی نویسنده کتاب «محله‌ما» برای خودش داستانی دارد که او آن را این‌طور شرح می‌دهد: «همان‌طور که گفت‌م من تازه‌بالد بودم چه‌طور سوژه پیدا کنم تا کارم بود و نه بلد بودم. نهایت ارتباطی هم که داشتم منحصر راه بیفتد. نهایت ارتباطی هم که داشتم منحصر می‌شد به همسایه‌ها و چند نفر از قدیمی‌های محله. عباس‌آباد. اعضای شورای اجتماعی محله، نخستین کسانی بودند که چند نفر را معرفی کردند و خودشان هم بعضی از خاطراتشان را از محله بازگو کردند. کم‌کم دایره ارتباطات من گسترده‌تر شد. دیگر این قدر عباس‌آباد را بالا و پایین و با این و آن صحبت کرده بودم که تقریباً همه می‌دانستند قرار است کتابی شامل خاطرات اهالی محله چاپ شود؛ کتابی که البته نه تنها عباس‌آباد بلکه کل محله طبرسی شمالی را دربرمی‌گرفت. هر جا که می‌رفتم اول از همه سراغ کتاب را می‌گرفتند. در این میان خود مصاحبه‌شونده‌ها هم شروع به معرفی آدم‌هایی می‌کردند که حرفی برای گفتن داشتند. دیگر گفتن این‌جمله‌بین برخی از همسایگان طبیعی شده بود که «زهرآخانم دولت‌آبادی دارد کتاب خاطرات محله را می‌نویسد.» و با همین یک جمله، کلی آدم به من معرفی شد. حتی خیلی‌ها خودشان زنگ می‌زدند یا می‌آمدند در خانه‌ما و می‌گفتند که می‌خواهند خاطراتشان را بگویند.»

صفای خانه پیرزن به ادامه کار علاقه‌مندم کرد

وقتی از این نویسنده می‌خواهیم که از خاطرات شیرینش در طول تهیه و تدوین کتاب محله طبرسی شمالی تعریف کند، می‌گوید هر یک از گفت‌وگوهایش یک داستان دارد و بعد از اینکه کمی فکر می‌کند، صحبت‌هایش را این‌طور پی می‌گیرد: «یک‌بار در مسجد با خانمی آشنا شدم که اگر اشتباه نکنم ۸۳-۸۲ سال سن داشت. قرار بود بنشینیم و برای من از محله تعریف کند. یک پیرزن دوست‌داشتنی روستایی بود که لهجه غلیظ تربتی هم داشت. مرا دعوت کرد به خانه‌اش. باور نمی‌کنید که چنان خانه کوچک با صفا و آرامش‌بخشی داشت که من هنوز مثلش رانده‌ام. یکی از لذت‌بخش‌ترین گفت‌وگوهای که در طول گردآوری محتوای کتاب «محله‌ما» گرفتم، همین بود. به جرئت می‌توانم بگویم که این مصاحبه مرا که قصد انصراف از کار نگارش کتاب محله را داشتم به ادامه آن علاقه‌مند کرد. یک‌بار دیگر هم در اتوبوس نشسته بودم که خانمی گفت: «شما داری کتاب محله را می‌نویسی؟». گفتم: «بله». هنوز در حیرت و تعجب بودم که از کجا مرا شناخته که گفت «من هم از قدیمی‌های عباس‌آباد هستم و کم‌خاطره ندارم.» همان‌جا در اتوبوس رکورد را روشن کردم و خاطراتش را ثبت کردم.»



روز تولد آینه‌ها...

سال‌ها از آن زمان که نویسنده منطقه‌ما برای برنامه کودک و نوجوان مطالبش را می‌فرستاده، می‌گذرد. ازدواج می‌کند و بچه‌دار می‌شود، ولی تا چند سال پیش هنوز هیچ کتاب رسمی‌ای از او در بازار منتشر نشده بود. می‌گوید پیشتر برای دل خودش می‌نوشت و جدای از این‌ها اصلاً نمی‌دانسته که باید از کجا و چگونه شروع کند. او تعریف می‌کند: «بعد از قطع شدن رابطه من با تلویزیون، همچنان به نوشتن ادامه دادم. ولی چیزهایی که می‌نوشتم خیلی به درد بازار نشر و تبدیل شدن به کتاب نمی‌خورد. برای دل خودم می‌نوشتم. دوست داشتم که کتابی چاپ کنم، ولی راستش را بخواهید کسی نبود که راهنمایی‌ام کند که چگونه شروع کنم. برای همین هم عقب افتادم. البته این را هم اضافه کنم که من برای روزنامه‌ها مطلب می‌فرستادم و چاپ می‌کردند و حتی در مقطعی از راه دور با یکی از مجله‌های پر فروش همکاری داشتم و داستان کوتاه برایشان ارسال می‌کردم. در آن ایام خاطراتم را به صورت مرتب می‌نوشتم. حتی یک‌زمان با نام «من همینم که هستم» را هم به پایان رساندم ولی ترجیح دادم که منتشر نشود. تا اینکه برایم اتفاقی افتاد و دچار افسردگی شدم و در همین دوران بیماری برای تغییر حال به سفر رفتم. این سفر مقدمه‌ای شد برای ورود جدی من به دنیای نویسندگی و به این ترتیب کتاب «آینه‌ها چه می‌گویند؟» که در واقع یک نوع سفرنامه است، خلق شد.»

آماده تجربه‌های تازه‌ام

پس از «آینه‌ها چه می‌گویند؟» نوبت به کتاب «محله‌ما» می‌رسد. کتابی که بیشتر از همه محصول اعتماد به نفس نویسنده محله طبرسی شمالی است. او می‌گوید: «برای معرفی کتابم به شهرداری رفتم. البته همین‌طور رفتم تا ببینم چه پیش می‌آید، وگرنه تا آن‌روز اصلاً فکر نمی‌کردم که شهرداری کار فرهنگی بکند و انتشاراتی داشته باشد. فکر می‌کردم که آسفالته کردن و جدول کشی خیابان و بر خورد با سده معبر کارهای مهم این سازمان است. این آشنایی من منجر شد به عضویت به عنوان پژوهشگر محله در شورای اجتماعی محله طبرسی شمالی. بعد هم در نشست در فرهنگ‌سرای قرآن و عترت موضوع نگارش کتاب برای هر محله مطرح شد و من اعلام آمادگی کردم که می‌توانم برای محله خودمان این کتاب را تدوین کنم. کار چاپ شده‌ام را دیدند و مورد تأیید قرار گرفت و قرارداد بسته شد.»

دولت‌آبادی ادامه می‌دهد: «کتاب اولی که از من چاپ شده بود، با «محله‌ما» زمین تا آسمان فرق داشت. برای این کتاب دوم باید در بافت محله می‌چرخیدم، آدم‌های مختلفی را می‌دیدم و با آن‌ها گفت‌وگو